شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال پانزدهم
۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۳
۱۱ ذی‌القعده ۱۴۴۵
شماره ۴۲۲۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
● نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
● روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۶٪ ↓۱۲° ↑۲۱°

صبح ۱۴ | ظهر ۱۹

عصر ۲۰ | شب ۱۵

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۰۷ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۲۱

غروب آفتاب ۱۸:۳۵:۱۱ | اذان صبح فردا ۰۲:۳۹:۳۲

اذان مغرب ۱۸:۵۵:۴۲ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۱:۰۳

امام رضا(ع):

لاخَيرَ في المَعروف إذا أُحصي.

نیکی به دیگران را چون برشمری، دیگر خیری ندارد.

العدد القويّة، ص ۲۹۷

هنرروز

اثری از جابر اسدی

کارتون برگزیده جشنواره بین‌المللی کارتون «مهربانی رضوی» که متأثر از احادیث و کلام امام رضا(ع) با موضوع مهربانی خلق شده است.

بست بالا

حرم با طعم بستنی

عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر افغانستانی

بچه که بودیم مادرم با هر مناسبتی کفش می‌پوشید و پیاده مسیر چهار ساعته را طی می‌کرد تا حرم. نمازی می‌خواند و به خانه می‌آمد. عاشورا و تاسوعا و اربعین و چهلم و هشتم و روز زیارتی و ربیع الاول و آخر و ذی القعده و ذی الحجه نداشت. گاهی هم نوبتی ما بچه‌ها را همراه خودش می‌کرد و وقتی از بست شیخ طوسی خارج می‌شدیم یک بستنی نونی برایمان می‌خرید و می‌گفت: «مادرم هر بار حرم می‌آمدیم برایم بستنی می‌خرید. شادی‌مان حرم بود، غممان حرم بود، خلوتمان حرم بود، پاتوقمان حرم بود.»

اصلا ما جز حرم جایی را بلد نشدیم حالا که دوستانم از شهرهای دیگر می‌آیند و می‌پرسند فلان رستوران و فلان مکان تفریحی چطور است می‌گویم نمی‌دانم و نرفته‌ام بعد فکر می‌کنم مگر شهر خودشان رستوران ندارد؟ بیاید، بنشینید توی حرم و خیره شوید به در و دیوار حرم و در ذهنش عکس بگیرید و برای یک سالش ذخیره کنید. کاری که مادر کربلا و نجف می‌کنیم. از مادرم دور نشوم، آقا خودت که دیدی حالا اگر بخواهد حدفاصل خیابان واعظ طبسی تا ورودی حرم واتاق ویلچر را پیاده بیایید نیم ساعت طول می‌کشد. همانی که تا دیروز ۱۰ کیلومتر را پیاده تا حرم می‌آمد امروز نگاه شما را می‌خواهد که همه چیزش مثل قبل شود. سر هر مناسبتی چادر چاقچور کند و یکی از ما را به راه کند و در مسیر برگشت بگوید: «بیا بریم بستنی بخوریم. وقتی بچه بودم مادرم بعد از حرم از اینجا برایم بستنی می‌خرید.» راستی آقاجان مادر صحن جمهوری را خیلی دوست دارد و حالا که صحن جمهوری کوچک شده دلش می‌گیرد و ویلچرش را می‌بریم صحن انقلاب. به صحن انقلاب که می‌رسم یاد روزی می‌افتم که دخترم را نه ماه در وجودم پرورانده بودم و روز زیارتی‌تان آمدم حرم که بگویم آقا هنوز خیلی کار دارم کاش بچه یک هفته دیگر دنیا بیاید ولی بعد حرفم را عوض کردم و گفتم: «هر طور صلاح می‌دانید» و عجیب همه چیز خوب از آب درآمد و فردا ظهرش دخترم در آغوشم بود و از شادی این معجزه‌تان اشک می‌ریختم. آقاجان من خیلی به تکرار تاریخ معتقدم، به این فکر می‌کنم من هم مثل مادرم برای دخترم بعد از زیارت بستنی بخرم که وقتی پیر شدم یاد او از جان مادرم در این دنیا نبود درست کنار مدرسه نواب وقتی می‌رسم به بستنی فروشی برای بچه‌هایم بستنی بخرم و بگویم: «مادرم هر بار حرم می‌آمدیم برایم بستنی می‌خرید.»

عکس: محسن رحیمی عنبران

رواق

صاحب این خانه تویی...

حامد خاکی
نویسنده و شاعر

نزدیک ظهر بود، در دلم داشتم غر می‌زدم، گلایه می‌کردم (مشتی ما رو فرستادی رو زمین، نشستی داری چی رو نگاه می‌کنی، یه ذره رحم تودل این صاب خونه‌ها بنداز بابا، ما مستأجرا از خونه فقط پیرهن چارخونه شو داریم، جون تو حق ما این نیست، مثل حلزون هر سال بارمون رو کولمونه، پول پیش و کرایه خونه هم که دیگه نگم برات، هر چی در میاریم دو دستی تقدیم حضرات می‌کنیم، حقوق ما ۱۰ دقه تو حساب خودمون نمی‌مونه، ما گناهکاریم ولی گناه داریم این‌ها در سرم می‌چرخید.

همسرم که می‌آمد خودم را جمع و جور می‌کردم لبخند می‌زدم می‌گفتم: نگران نباش خدا هست، درستش می‌کنه، حضرت ابوتراب هم که عزیز خدا بود چند سال اول زندگی مستأجر بود. ما که جایگاهی هم پیش خدا نداریم.

نمی‌دانم ضعیف النفسم یا اهل توکل نیستم، هر چه هست وقتی دلم آشوب باشد نه خواب دارم نه خوراک، دیشبش خواب به چشمم نیامده بود، سردرد دست از سرم برنمی‌داشت، اسباب کشی اساسش خستگی و کلافگی است، هزینه‌های سرسام آور و نگرانی آسیب ندیدن وسایل هم که درگیری‌های مضاعف ذهنم بود.

تلفنم زنگ خورد، کارتن را زمین گذاشتم با آستینم عرق پیشانی را گرفتم، گوشی را از جیبم درآوردم، معمولا شماره ناشناس جواب نمی‌دهم، ۰۹۱۵ بود، همین پیش شماره کافی بود تا چند ثانیه بروم دم ورودی باب‌الجواد، دستم را روی سینه بگذارم، زیاد اهل زیارت‌نامه خواندن نیستم، همیشه همین که چشمم به گنبد می‌افتد طبق عادت دستم را دراز می‌کنم و زیر لب می‌گویم: یاابالجوادگدا اومده. صحن پیامبر اعظم(ص) را به قصد صحن آزادی طی کنم تا یک گوشه از یک رواق بنشینم وزل بزنم به گنبد و.... گفتم خیر است گوشی را جواب دادم: -سلام بفرمایید،

-سلام از روزنامه شهرآرا تماس می‌گیرم می‌خواستم اگه امکان داشته باشه برای ولادت امام رضا(ع) یک یادداشت چهارصد کلمه‌ای از شما در روزنامه کار کنیم.

نمی‌دانم چرا قبول کردم، وسط این همه شلوغی و به هم ریختگی و با این ذهن پریشان اما «نه» به زبانم نیامد. گفتم چشم با افتخار. خداحافظ خداحافظ. قطع کردم. تکیه دادم به دیوار، انگار یک صدایی در قلبم می‌گفت غمت نباشد من دارم می‌بینم، حواسم هست.

حالا من در چهارصد کلمه چطور بگویم که شما چقدر مهربانید؟ چطور بگویم چقدر به شما بدهکارم و شما به روی خودتان هم نمی‌آورید؟ چطور بگویم همیشه سر بزنگاه می‌رسید؟ چطور بگویم شما همانی هستید که وقتی به مومی رسد نمی‌گذارید پاره شود؟ چطور در چهارصد کلمه می‌شود گوشه‌ای از آقایی شما را نوشت؟

دورتان بگردم، پدر و مادرم فدای شما، زندگی ما صدقه سر شما اداره می‌شود. ما به همه گفته ایم سر سفره شماییم. برای سلطانی مثل شما غصه‌های رعیتی مثل من شوخی محض است. پلک بگردانید همه مستأجران خانه‌دار می‌شوند.

راستی حالا که برای تولدتان دعوت نبودیم، از همین راه دور تبریک ما را بپذیرید.

امضا:
خاکی که نشسته در مسیر

جاده مشهد

آناتومی دنیا

مرتضی درخشان
نویسنده و روزنامه نگار

شهرهای بزرگ آناتومی پیچیده‌ای دارند، مثل همان زمانی که بعد از جنگ به تهران آمدیم و شهر را نمی‌فهمیدیم. اینکه از فعل جمع استفاده می‌کنم منظورم این نیست که دخل و تصرفی در نفهمیدن آناتومی شهر داشتم، نه، منظورم این است که خانوادگی درگیر یک فرایند تکراری بودیم. به این ترتیب که پدرم فقط میدان امام حسین(ع) را بلد بود و ما هرجا که می‌خواستیم برویم باید از میدان امام حسین(ع) می‌رفتیم. بعد از مدتی همه فهمیده بودند که اوضاع ما در پیدا کردن آدرس چقدر وخیم است، برای همین آدرس‌ها را از طریق همین میدان می‌دادند. به این جمع بندی رسیده بودند که ما هر آدرسی بدهیم این‌ها کار خودشان را می‌کنند. برای همین خودشان را خسته نمی‌کردند. آناتومی مشهد هم از قضا پیچیده است، دوستی داشتم که از لطف روزگار ساکن مشهد شده بود و مثل همان روزهای ما هرکجا می‌خواست برود از فلکه برق (میدان بسیج) می‌رفت. ما هربار که مشهد می‌آمدیم مهمان او بودیم و هربار که می‌خواست ما را جایی ببرد از فلکه برق ردمی‌شد. بدهم نبود راستش را بخواهید، یک سلامی عرض می‌کردیم و می‌رفتیم دنبال کارمان. به هرحال فلکه برق از خیلی فلکه‌ها در مشهد بهتر است، الا فلکه آب! (میدان بیت المقدس) مشهدی‌ها خیلی خوب‌اند، بابت هر پدیده‌ای که به شهرشان آمده یک فلکه‌ای، چهارراهی، خیابانی چیزی دارند. فلکه برق که یک ویوی حرم هم دارد. از محسن، همان رفیق تازه مشهدی شده‌مان پرسیدم چرا همیشه از اینجا می‌رویم، گفت بنگاهی که خانه را برایم هماهنگ کرده بود این جوری آدرس را یادم داد که «اینجا خیلی سرراسته، این فلکه برقه، به همه جا راه داره!» منم از اینجا می‌روم همه جا! حتی بعد از اینکه خانه را عوض کردم. قم هم همین طور است، برای من که تازه چندوقتی است که قمی شده‌ام بولوار زائر که حالا نام شهید سلیمانی را بر خود دارد محور مواصلاتی است، هرجا می‌خواهم بروم به قول قمی‌ها می‌اندازم کف رودخانه و می‌روم، مثلا مشهد که می‌خواهم بروم از بولوار زائر و از جلو حرم می‌پیچم سمت اتوبان، این جوری هم سلامی خدمت حضرت معصومه(س) عرض می‌کنم و هم برای خودشیرینی سلامی می‌رسانم. تا یادم نرفته اجازه بدهید خاطره آن شب عجیب را تعریف کنم، آن شب بعد از مراسم کنار چند بزرگ‌تر نشسته بودم که یکی سراغ فرزند دیگری را گرفت و پرسید که چرا خودت فرزند نمی‌آوری؟ و آن دیگری به زبان بی‌زبانی فهماند که نمی‌شود، آن بزرگ گفت یک توصیه از فلانی نقل می‌کنم انجام بده، برو مشهد، از فرودگاه یا راه آهن مستقیم برو حرم، زیارت کن، حاجت بخواه، مستقیم برگرد. هیچ کاری جز زیارت نکن، حتی به قدر بازار و صرف غذا و دیدن آشنا. برو، بخواه، بیا! سال بعد که خبر فرزند آن رفیق را شنیدم برای رفع مشکل ازدواجم بلیت گرفتم، آمدم، زیارت کردم، برگشتم. امسال بعد از سه سال به مشهد آمدم، از فلکه برق که به سمت بولوار امام رضا(ع) پیچیدم سلام دادم و زیرچشمی به همسرم که کنارم نشسته بود اشاره کردم که دم شما گرم، حل شد و دوباره سلام دادم! خواستم بگویم آناتومی دنیا هم پیچیده است و نیاز به ساده سازی دارد، اگر آدرس‌های دنیا را بلد نیستید یک نشانه برای خودتان انتخاب کنید، یک فانوس دریایی، یک ستاره قطبی! خیلی‌ها هروقت راه گم می‌کنند سر از مشهد در می‌آورند، سر از نجف و کربلا در می‌آورند، سر از مکه و مدینه و کاظمین و سامرا در می‌آورند. مهم نیست که چقدر تجربه و سابقه داشته باشید، آناتومی دنیا پیچیده است، آدم‌ها گم می‌شوند.

قاب طلا

مقصد جایی است که نور باشد

حمید سلطان‌آبادیان
عکاس و نویسنده

+دیر رفتـــا خانم، امشب خیابونایم شلوغه. هرچی دیرترم بِرِم شلوغ تر مِره. به نِظرُم با اتوبوس تا دروازه قوچان بِرِم، از فلکه دروازه قوچانم بقیه راهِ پیاده بِرِم. یک جوری بِرِم که باز برگشتنا ای بچه تو راه خوابش نگیره.

- ما که خیلی وقته حاضِرِم. شما چاییته بخور، بِرِم.

ماشین‌ها کیپ تا کیپ پشتِ سرهم ایستاده‌اند. چراغ راهنمایی مثل چراغ‌های پشتِ ماشین‌ها، قرمز مانده است و انگار خیال سبز شدن ندارد. هوای شهر بوی آشنای سپنج و کندر می‌دهد. سرتاسر خیابان از اینجا تا جایی که چشم کار می‌کند را نقطه‌های رنگارنگ نور کاشته‌اند. انگار ستاره‌ها از آن بالا، از دلِ سیاهیِ آسمان، ریخته‌اند این پایین و خیابان‌های شهر را پر کرده‌اند. ماه، آن بالا، وسط شهر، می‌درخشد، اما این پایین از آسمان نورانی‌تر است. چراغ که سبز می‌شود ماشین‌ها راه نمی‌افتند، انگار حواس همه جای دیگری است. شاید نگاهشان خیره مانده تا انتهای همین خیابان. شاید هم ستاره‌ها حواسشان را پرت کرده‌اند. شهر که همیشه و هرشب این قدر نورانی نیست! هیچ کسی بوق نمی‌زند. چراغ سبز می‌ماند، ماشین‌های جلویی که راه می‌افتند بقیه هم آرام آرام پشت سرشان حرکت می‌کنند.

راننده‌ها به هم نگاهی می‌اندازند و لبخند می‌زنند.

+حاج آقا شما بِفرماین!

- نِخیر اختیار دِرِن اول شما، حق تقدم با شُمایه!

حس و حال عجیب و غریبی است. چقدر همه با هم مهربان شده‌اند. دور فلکه دروازه قوچان شلوغ است، چای و شیرینی و نقل و نبات پخش می‌کنند. همه جا غلغله است، همه، پیاده و سواره به خیابانی می‌روند که از انتهایش صدای نقاره می‌آید. شهر رنگی‌تر از همیشه است.

+خانُم همی ایستگاه باید پیاده شِم ها!

-چشم، حواسُم هست.

تا میدان شهدا راهی نیست. نسیم از همان سو می‌وزد. صدای پرنده‌ها خیابان توحید را پرکرده است. آسمان و زمین هرقدر هم شلوغ باشد کبوترها راهشان را گم نمی‌کنند. مقصد معلوم است. جایی که نور باشد، راه کاملا پیداست. مسیر مستقیم است. تندیس‌های سلام هم مثل همیشه جای همیشگی‌شان ایستاده‌اند، وسط میدان، دست بر سینه، سرخم کرده‌اند، اما امشب انگار حال و هوایشان، حال و هوای دیگری است. از چهارراه شهدا به بعد عطر گلاب و مشک و عنبر و عود هم به بوی آشنای سپنج و کندر اضافه می‌شود. وقتِ کشیدن نفس‌های عمیق است. هنگامه چند دقیقه ایستادن و عرض ادب کردن است. اینجا کامِ همه شیرین می‌شود، حالِ همه خوب می‌شود. وقت مهربانی است، لحظه تازه شدن است. میلاد نور که باشد، جایی برای سیاهی و تیرگی نمی‌ماند.

-باباجون رسیدیم! عکس بگیر دیگه!

+باشه دُخترُم، باشه! چَشم! همه اینجه رِ نگاه کنن؟ یک، دو ، سه ...

عکس: محمد صفرپور